

شهید جلیل افرند



ابوالقاسم	نام پدر
۱۳۴۶/۰۸/۲۲	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۷/۰۳/۰۴	تاریخ شهادت
سلمچه	محل شهادت
تک تیر انداز	مسئولیت
پاسدار وظیفه	نوع عضویت
—	شغل
دوره راهنمایی	تحصیلات
مفقود الاثر	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید جلیل افرنده در سال ۱۳۴۴ در روستای طلحه چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش ابوالقاسم نام دارد و مادر شهید نیز خانم بی بی‌در زمانی که ایشان متولد گردیدند سراسر منطقه را فقر فرا گرفته بود. به دلیل فقر مادر شهید نیز از نعمت شیر بی بهره بود چرا که غذا کافی و سالم نبود تا تناول نماید. به ناچار پدر شهید از راه شیر گوسفند فرزند را از مرگ نجات می‌دهد. نه آب شربی و نه هیچ نعمتی که بحمدالله به لطف این انقلاب هم اینک از آن بهره‌مندیم بزرگ کردن یک فرزند در آن زمان که نه دکتري در آن دیار محروم بود و نه خانه بهداشت و راه عبور و مرور بیشتر شباهت به معجزه داشت. در دوره کودکی شهید افرنده یک بار ساعت ۹ شب عقب او را نیش می‌زند به دلیل عدم وجود پزشک و راه ارتباطی از مراجعه به هر نقطه‌ای که دوا و درمانگر گردد محروم می‌ماند. اما مشیت الهی بر آن بود تا زنده بماند و روزی علم قیام علیه جهل و ظلمت را بر دوش گیرد. آن شهید تحصیلات دبستان را در زادگاه خود به پایان می‌رساند و پس از گذراندن دوره راهنمایی به دلیل نیاز خانواده به وجود ایشان از ادامه تحصیل محروم می‌ماند.

آن شهید علاقه زیادی به کار در زمین‌های کشاورزی داشت. در بیشتر ایام مشغول به کار بود، سرانجام نیز در سال ۱۳۶۳ به خدمت سربازی اعزام می‌گردد و در ماه پایانی خدمت در عملیات کربلای ۵ جاوید الاثر می‌گردد و اینک پس از گذار ۱۸ سال از عملیات کربلای ۵ هیچ نام و نشانی از او یافت نمی‌شود. گرچه او در میان خیل مردمان دنیا گم نام است اما در میان اهل آسمان شهرتی فراوان دارد. و خداوند دوستدار او بوده است که ایشان را بی نام نشان در کنار خود طلبیده است.

صفات اخلاقی شهید :

شهید افرنده تنها بیست بهار از عمرش نگذشته بود که شهادت را در می‌یابد. شهیدی که بسیار متواضع و پاک دامن بود. درد فقر را چشیده بود و بیش از همگان نیازمندان را درک می‌کرد. تنها یک دست لباس داشت که آن هم همیشه بر تن او بود. بسیار پاکیزه و مهربان بود و در بر خورد با مردم فروتن بود. همیشه لبخند بر لب داشت و هرگز دیده نشد که کسی او را افروخته و ناراحت در یابد. راستگو و امانت دار بود. از غیبت کردن به شدت تنفر داشت به طوری که هرگاه نامی از کسی برده می‌شد بی درنگ از او به نیکی یاد می‌کرد. رفتارش با پدر و مادر بسیار خوب بود و حیات خود را مدیون خداوند متعال و واسطه فیض خدا را پدر و مادر می‌دانست. او راه و رسم زندگی را از بزرگ معلم خود امام حسین(ع) آموخته بود. همیشه دعا می‌کرد تا مرگ او به شهادت ختم شود. گرچه هنوز خبر موثقی از شهادت او در دسترس نیست. با دوستان خود صمیمی بود. از دوستان آن شهید نیز می‌توان از آقایان نوشاد احمدی، حمید زارعی، هاشم عزت رفتار و ... را نام برد. دوستانی که هم چنان زندگی شان بر مدار توجه به فرایض اسلام و ولایت می‌چرخد. انقلاب اسلامی مرهون فداکاری‌های امام راحل و عظیم الشان و ملت بزرگ ایران و خون شهدا^۱ می‌دانست و نسبت به حفظ و اشاعه آن توصیه‌های فراوان داشته و روحانیت را پرچم دار این انقلاب می‌دانست و نهادهای انقلابی را دوست می‌داشت. بالاخص نهاد هایی مانند کمیته امداد، بسیج و سپاه پاسداران و جهاد سازندگی را. همیشه کلام را با نام خدا آغاز می‌کرد و سلام کردن را مظهر خدایینی می‌دانست. در سلام کردن کسی از او پیشی نمی‌گرفت و حیات خود را مدیون خون شهدا^۱ می‌دانست. تمام آمال و آرزوهای او شهادت بود. بطوری که دست نوشته‌های او حکایت از چنین آرزویی می‌نماید. صریح لهجه و پوزش پذیر بود و

از آنجا که خداوند نیز او را دوست می داشت ایشان را برای خود برگزید.

مصاحبه

پای صحبت پدر شهید:

«نام فرزندم را برادر بزرگش انتخاب نمود. از روزی که ایشان متولد گردیدند مواجهه خطرات فراوانی شدند. اما دست تقدیر خداوند از آستین غیبت بیرون زد و او را در مسلک بهترین بندگان خود جای داد. آن شهید علاقه زیادی به خواهر بزرگش داشته‌رگز ندیدم که علیه اش زبان شکایت گشاید. آن شهید به مدت ۲۲ ماه در زاهدان خدمت خالصانه نمود. علت این که به جبهه شلمچه نیز اعزام گردید آن بود که روزی فرمانده سپاه وقت آقای محسن رضایی به زاهدان می‌آید و در جمع سربازان چنین می‌گوید: «سربازان اسلام اینک جبهه شلمچه نیازمند حضور شماست هرکس دوست دارد می‌تواند به جبهه شلمچه اعزام گردد.» بلافاصله پس از صحبت‌های سردار سرافراز اسلام، اولین شخصی که داوطلب حضور در جبهه شلمچه می‌گردد ایشان بوده‌اند. عاملان جنگ امریکا می‌دانست و صدام سفاک را دست‌نشانده آن شیطان بزرگ می‌شمرد. آن شهید بزرگوار نسبت به تحلیل سیاست‌های روز تبحری فراوان داشت و علی‌رغم آنکه چندان تحصیلاتی هم نداشتند کلامشان مملو از معرفت و شعور سیاسی و اجتماعی بود. آن شهید به حضور در جبهه و از معاشرت با همسنگران عشق می‌ورزید و تمام ایمان خود را با حضور در جبهه کسب کرده بود. آن شهید خصیصه‌ای داشت که زبان زد همه بود و آن اینکه هرگز حاضر نبود قسمی بر زبان جاری نماید. حتی یکی از سادات روستا جهت امتحان او از ایشان می‌خواهد که قسم بخورد و ساعت مچی‌اش را به او بدهد. آن شهید در جواب می‌گوید: اگر تمامی باغت را به نامم نمایی نیز قسم نمی‌خورم. همیشه به دوستان خود توصیه می‌نمود وارد ملک دیگران جهت استفاده از محصول باغات نشوید و بدون اجازه هسته خرمایی را نیز جابه‌جا نکنید.»

خاطرات

خاطره ای از زبان پدر شهید در خصوص فرزندش:

«برای اولین بار که از جبهه برگشته بود، از آنجا که سن زیادی نداشت و جثه کوچکی داشت به او گفتم که پدر جان مواظب خودت باش. او گفت: من از مرگ نمی ترسم. چرا که ترسم فرو ریخته است. مثلاً در عملیات جزیره مجنون از روی لاشه صدها عراقی رد شدم تا به پیشروی خود به همراه لشکر ادامه دهم. او می گفت: در پیش چشم صدها فرزند دلباخته شهادت به منتهای آرزوی خود رسیده اند. چرا از مرگ بترسم؟ مگر نه که اگر در خانه باشم نیز مرگ مرا در خواهد یافت. پس من مرگ را در می یابم پیش از آنکه مرگ مرا در یابد. آن شهید در سال ۶۴ در جبهه جزیره مجنون به شدت مجروح می گردد و پس از ۲ ماه بستری در بیمارستان های مشهد به جبهه بر می گردد. این در حالی بود که هیچ یک از اعضای خانواده نیز اطلاعی از وضعیت او نداشته اند. و این بی اطلاعی بنا به اصرار او بوده است. از آخرین دست نوشته های این جمله به یادگار مانده است که گفته است: «بهترین عمل مومن ترک وطن خود و جهاد در راه خداست.»»

ای تنهای من

ای گمشده جهان

ای مرغ پرو بال شکسته

ای طایر بلند پرواز قدس

سرود تنهایی من نثار تو باد

من نیز طایر قدیم

که در این خراب آباد گرفتار آمده ام

مرغی پر و بال شکسته ام

که در وادی عدم گم گشته ام

آتشی مقدس در قلبم زبانه می زند

روحم به امید معراج به پرواز در می آید.

می جوشم

می خروشم



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران